

## روایت ارداویرافنامه اساس داستان اسرا و عروج پیامبر اسلام

ارداویراف، نخستین قدیس ایرانی که به آسمان سفر کرد

(خبرگزاری میراث فرهنگی)

میراث خبر، سرویس فرهنگ - «ارداویرافنامه» یکی از محبوب ترین متون داستانی پهلوی ساسانی یا فارسی میانه زرتشتی، ویراسته و ترجمه کیخسرو دستور جاماسپ جی جاماسپ آسا با مقدمه دکتر کتابون مزدایور از سوی انتشارات توس منتشر شد.

ارداویرافنامه» از معدود متون پهلوی است که در سده های بعد به دلیل محبوبیتش در میان مردم، به «کرات رونویسی شد». «ارداویرافنامه» داستانی دینی است که در آن قدیسی به نام «ویراف» یا «ویراز» به بهشت، دوزخ و برزخ سفر می کند تا در باب درستی آداب و رسوم و آیین ها و تفسیرهای مذهبی دین زرتشتی اطمینان حاصل کند. «ویراف» بدین منظور از سوی روحانیون و موبدان دین بهی مامور این سفر معنوی هفت روزه می شود.

در این سفر روان «ارداویراف» از تن او جدا می شود و هر روز به مکانی از عالم (بهشت، دوزخ و برزخ) سفر می کند. او از پل «چینود» [که بعدها در دین اسلام به نام «پل صراط» از آن یاد می شود] می گذرد؛ با بوی خوش بهشت به آنجا کشانده می شود و جایگاه روان پرهیزکاران بهشتی را با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر می بیند، سپس به برزخ یا همستگان کشانده می شود و از آنجا همچنان با راهنمایی سروش اشو و ایزد آذر با بوی بد و باد سرد به دوزخ کشیده می شود. جایی که مردمان بر سر عهد و پیمان خود نبودند یا دین زشت را تابعیت می کردند. از نظر «ارداویراف» سه روزی که او به دیدار از روان دوزخیان می گذراند به اندازه نه هزار سال می گذرد. او شاهد کیفر گناهکاران دوزخ بود. بیشترین گناهکاران کسانی بودند که به گناه خیانت و پیمان شکنی آلوده شده بودند. «ارداویرافنامه» دارای فهرستی از عناوین کارهای نیک و کارهای بد است.

بدین ترتیب، روان «ارداویراف» این روحانی که از سوی دیگر روحانیون و موبدان به این سفر معنوی ماموریت یافته بود، پس از هفت روز به تن خود باز می گردد.

ارداویراف» پس از پیوستن به تن خود، کاتبی را فرا می خواند تا شرح سفر خود را بنویسد و آن را «ارداویرافنامه» بنامد.

ارداویرافنامه ...

مهیاری، ۹ خرداد ۸۵ - ۰۷:۳۰

ارداویرافنامه یا ارداویرازنامه نام یکی از کتابهای نوشته شده به زبان پارسی میانه است که از پیش از اسلام بجا مانده است.

ویراف مقدس، نام یکی از موبدان که به عقیده پارسیان صاحب معراج بوده و ارداویرافنامه معراجنامه اوست. داستان دینی ارداویراف همانندی زیادی با کمدی الهی دانته دارد و پژوهشگران بر این باورند که دانته در آفریدن اثر خود از منابع عربی یاری گرفته و آن منابع به نوبه خود از ارداویرافنامه اقتباس کرده‌اند.

کتاب معروف ارداویرافنامه تصویر جامعی را از جهنم زرتشتیگری بدست می‌دهد. این کتاب که ظاهراً در قرن سوم هجری برشته تحریر درآمده است، یکی از منابع مهم تاریخ شفاهی آئین باستانی زرتشتی است. از محتوای کتاب چنین برمی‌آید که متن اصلی پهلوی آن به اواخر دوره ساسانی تعلق داشته است. کتاب داستان سفر یکی از قدیسن دین زرتشت به وادی روح است. این مرد ویراف نام دارد که او را اردا بمعنای قدیس لقب داده‌اند. ارداویراف را موبدان آئین مزدیسنی شربتی مخدر و مقدس می‌خوراند که تحت تأثیر آن وی به مدت سه شبانه روز به خواب می‌رود و پس از بیداری داستان سیروسلوک روحی خود را برای دیگران بازگو می‌کند. گرچه قصه سیروسلوک روحی اردا ویراف جنبه موهومی دارد و آشکارا از تأثیر بنگ یا مخدری شبیه به آن سرچشمه گرفته است، باز منبعی بی نظیر از برداشتی که زرتشتیان از بهشت و جهنم داشته‌اند را به ما ارائه می‌دهد.

داستان:

در دیباچه ترجمه کهن ارداویرافنامه به پارسی چنین آمده است: ایدون گویند که چون شاه اردشیر بابکان بیادشاهی بنشست، نود پادشاه بکشت و بعضی گویند نودوشش پادشاه بکشت و جهان را از دشمنان خالی کرد و آرمیده گردانید و دستوران و موبدانی که در آن زمان بودند همه را پیش خویش خواند و گفت که دین راست و درستکه ایزد تعالی بزرتشت... گفت و زرتشت در گیتی روا کرد مرا باز نمایند تا من این کیشها و گفت و گوها از جهان برکنم و اعتقاد با یکی آورم و کس بفرستاد بهمه ولایتها، هر جایگاه که دانائی و یا دستوری بود همه را بدرگاه خود خواند. چهل هزار مرد بر درگاه انبوه شد. پس بفرمود و گفت آنهایی که ازین داناترند باز پلینند. چهار هزار داناتر از آن جمله گزیدند و شاهانشاه را خبر کردند و گفت دیگر بار احتیاط بکنید، دیگر نوبت از آن جمله قومی که به تمیز و عاقل و افستا و زند بیشتر از بردارند جدا کنید. چهارصد مرد برآمد که ایشان افستا و زند بیشتر از بر داشتند. دیگر باره احتیاط کردند در میان ایشان چهل مرد بگزیدند که ایشان افستا جمله از بر داشتند. دیگر در میان آن جملگی هفت مرد بودند که از اول عمر تا به آن روزگار که ایشان رسیده بودند بر ایشان هیچ گناه پیدا نیامده بود و بغایت عظیم پهریخته بودند و پاکیزه درمنشن و گوشن و کنشن و دل در ایزد بسته بودند. بعد از آن هر هفت را بنزدیک شاه اردشیر بردند. بعد از آن شاه فرمود که مرا میباید که این شک و گمان از دین برخیزد و مردمان همه بر دین اورمزد و زرتشت باشند و گفت و گوی از دین برخیزد چنانکه مرا و همه عالمان و دانایان را روشن شود که دین کدامست و این شک و گمان از دین بیفتند.

بعد از آن ایشان پاسخ دادند که کسی این خیر باز نتواند دادن الا آنکسی که از اول عمر هشتسالگی تا بدان وقت که رسیده باشد هیچ گناه نکرده باشد و این مرد ویرافست که از او پاکیزه‌تر و مینوروشنتر و راستگویتتر کس نیست و این قصه اختیار بر وی باید کردن و ما ششگانه دیگر یزشنها و نیرنگها که در دین از بهر این کار گفته است بجای آوریم تا ایزد عز و جل احوالها به ویراف نماید و ویراف ما را از آن خبر دهد تا همه کس به دین اورمزد و زرتشت بیگمان شوند و ویراف این کار در خویشتن پذیرفت و شاه اردشیر را آن سخن خوش آمد و پس گفتند این کار راست نگرده الا که بدرگاه آنان شوند و پس برخاستند و عزم کردند و برفتند و بعد از آن، آن شش مرد که دستوران بودند از یک سوی آتشگاه یزشنها پساختند و آن چهل دیگر سویها باچهل هزار مرد دستوران که بدرگاه آمده بودند همه یزشنها پساختند و ویراف سر و تن بشست و جامه سفید درپوشید و بوی خوش برخویشتن کرد و پیش

آتش بیستند و از همه گناهها پنتفت بکرد... پس شاهنشاه اردشیر با سواران سلاح پوشیده، گرد بر گرد آتشگاه نگاه میداشت تا نه که آشموگی یا منافقی پنهان چیزی بر ویراف نکنند که او را خللی رسد و چیزی بدی در میان یزشن کند که آن نیرنگ باطل شود.

پس در میان آتشگاه تختی بنهادند و جامه‌های پاکیزه برافکندند و ویراف را بر آن تخت نشاندند و رویبند بر وی فروگذاشتند و آن چهل هزار مرد بر یزشن کردن ایستادند و درونی بیشتند و قدری په بر آندرون نهادند. چون تمام بیشتند یک قدح شراب به ویراف دادند و ... هفت شبانروز ایشان بهمجا یزشن میکردند و آن شش دستور ببالین ویراف نشسته بود سی و سه مرد دیگر که بگزیده بودند از گرد بر گردتخت یزشن میکردند و آن تیرست و شصت مرد که پیشتر بگزیده بودند از آن گرد بر گرد ایشان یزشن میکردند و آن سی و شش هزار گرد بر گرد آتشگاه گنبد یزشن میکردند و شاهنشاه سلاح پوشیده و بر اسب نشسته با سپاه از بیرون گنبد می‌گردید باد را آن جا راه نمیدادند و بهرجائی که این یزشنکنان نشسته بودند بهر قومی جماعتی شمشیرکشیده و سلاح پوشیده ایستاده بودند تا گروه‌ها بر جایگاه خویشتن باشند و هیچ کس بدان دیگر نیامیزند و آن جایگاه که تخت ویراف بود از گرد بر گرد تخت پیادگان با سلاح ایستاده بودند و هیچ کس دیگر راجز آن شش دستور نزدیک تخت رها نمیکردند، چو شاهنشاه درآمدی از آنجا بیرون آمدی و گرد بر گرد آتشگاه نگاه میداشتی. و بر این سختی کالبد ویراف نگاه میداشتی. یشتند تا هفت شبانروز برآمد. بعد از هفت شبانروز ویراف بازجنبید و باززیید و بازنشست و مردمان و دستوران چون بدیدند که ویراف از خواب درآمد خرمی کردند و شادشدند و رامش پذیرفتند و بر پای ایستادند و نماز بردند و گفتند: شادآمدی اردای ویراف... چگونه آمدی و چون رستی و چه دیدی؟ ما را بازگوی تا ما نیز احوال آن جهان بدانیم... ارداویراف واج گرفت، چیزی اندک مایه بخورد و واج بگفت پس بگفت این زمان دبیری دانا را بیاورید تا هرچه من دیده‌ام بگویم و نخست آن در جهان بفرستید تا همه کس را کار مینو و بهشت و دوزخ معلوم شود و قیمت نیکی کردن بدانند و از بد کردن دور باشند پس دبیری دانا بیاوردند و در پیش ارداویراف بنشست.

منبع:

لغتنامه دهخدا

ارداویرافنامه در یادنامه پورداود ج ۱. «

ارداویرافنامه

از ویکی‌نبشته

بخش یکم

به نام ایزدان

۱) ایدون گویند که یک بار اشو زردشت دینی را که پذیرفت اندر جهان روا بکرد. ۲) و تا تمامی سیصد سال دین اندر ویژگی (پاکی) و مردم اندر بی گمانی بودند. ۳) و پس روح پلید ناخجسته دروند؛ گمان کردن مردمان را به این دین؛ ۴) آن اسکندر ناخجسته رومی مصر نشیمن را گمراه کرد؛ که با نیروی گران و نبرد و بیماری به ایران شهر آمد. ۵) و او آن ایران کشور خدای را اوژد. ۶) و دربار و فرمانروایی را آشفته و ویران کرد. ۷) و این دین؛ یعنی همه اوستا و زند؛ که بر پوستهای پیراسته گاو

و آب زر نوشته؛ اندر استخر پاپکان؛ در دژنیشته نهاده شده بود. ۸) و آن پتیاره بدبخت آهلُمگ (بدعت‌گذار) دروند اندرکردار (بدکردار)؛ الکساندر رومی مصر نشیمن؛ برآورد و بسوخت. ۹) و چندین (تن از) دستوران و داوران و هیربدان و موبدان و دین‌برداران و ابزارمندان و دانایان ایران شهر را بکشت. ۱۰) و مهان و کدخدایان ایران شهر را؛ یکی با دیگری؛ کین و ناآشتی به میان (شان) افکند. ۱۱) و خود شکست و به دوزخ شد. ۱۲) و پس از آن مردمان ایران شهر را؛ یکی با دیگری؛ آشوب و پیکار بود. ۱۳) و چون شان خدایگان و کشورخدای و سالار و دستور دین آگاه نبود؛ ۱۴) به امر ایزدان به گمان بودند (شدند). ۱۵) و بس گونه کیش و گروش و بدعت و گمانی و اختلاف عقیده اندر جهان به پیدایی آمد. ۱۶) تا آن‌که زادنیک فرَوَهَر؛ انوشه‌روان؛ آذربادمار اسپندان؛ که به او؛ به سخن به دین کرد (بنا بر رواین دین کرد)؛ روی گداخته بر بر (ش) ریخته (شد). ۱۷) و چندین جدال و داوری با دگرکیشان و دگرگروشان بکرد. ۱۸) و این دین اندر پریشانی و مردمان اندر گمان بودند. ۱۹) و پس مغ‌مردان و دستوران دین؛ (هر) آن‌که بودند؛ ۲۰) از آن مر اندومند و پراندوه بودند. ۲۱) و به بارگاه آذر فرنبغ پیروز انجمن آراستند. ۲۲) و بس گونه سخن و سگالش ابر این بود؛ ۲۳) که چاره‌مان باید خواستن ۲۴) تا مان کسی شود و از (جهان) مینوی آگاهی آورد؛ ۲۵) که مردمان؛ که اندر این زمان هستند؛ بدانند؛ ۲۶) که این «یزش» و «درون» و «آفرینگان» و «نیرنگ» و «پادیاب» و «یوشداسری» که ما به کرده آوریم؛ به ایزدان رسد یا به دیوان؛ ۲۷) و به فریاد روان ما رسد یا نه. ۲۸) و پس به هم‌داستانی دین‌دستوران همه مردم به بارگاه آذر فرنبغ (فرا) خوانده شدند. ۲۹) و از همگان جدا کردند هفت مرد؛ که به ایزدان و دین بی‌گمان‌تر بودند. ۳۰) و ایشان را منش و گوش و کنش خویش پیراسته‌تر و فراوان‌تر (بود). ۳۱) و گفتند که شما به خویش (به تنهایی) بنشینید؛ ۳۲) و از شما یکی که به این کار به و بیگناه‌تر و نیک‌نام‌تر بگزینید. ۳۳) و پس آن هفت مرد بنشستند؛ ۳۴) و از هفت؛ سه و از سه؛ یکی «ویراز» نام بگزیدند. ۳۵) و هست (ند) (کسانی) که «وه شاپور» نام گویند. ۳۶) و پس آن «ویراز» چون آن سخن شنود بر پای ایستاد؛ ۳۷) و دست به کش کرد (یعنی برای احترام دستهای خود را در زیر بغل خود نهاد) و گفت ۳۸) که اگر به نظر تان آید؛ پس ناخواسته منگم مدهید. ۳۹) تا شما مزدیسانان از موم (را) نیزه افکنید ۴۰) و اگر نیزه به من رسد؛ کام (خویش) شوم به آن جای پاکان و ناپاکان ۴۱) و این پیام بدرستی برم و برآستی آورم ۴۲) و پس آن مزدیسانان از موم (را) نیزه آوردند. ۴۳) نخستین بار «هومت» را و دیگر بار «هوخت» را و سه‌دیگر بار «هوورشت» را؛ هر سه نیزه به «ویراز» آمد.

## بخش دوم

۱) و آن «ویراز» را هفت خواهر بود ۲) و آنها هر هفت خواهران «ویراز» را چون زن بودند. ۳) و ایشان دین (اوستا) را از بر و پشت کرده بودند. ۴) و هنگامی که شنودند پس ایشان را چنان بسیار تنگ آمد ۵) که گریستند و بانگ کردند. ۶) و اندر انجمن مزدیسانان پیش شدند. ۷) بایستادند و نماز بردند. ۸) گفتند که مکنید شما مزدیسانان این چیز را ۹) چه ما هفت خواهریم و آن یک برادر. ۱۰) و هر هفت خواهر آن برادر را زن هستیم ۱۱) چون خانه ای که هفت فرسپ و ستونی زیر اندر نهاده شده است ۱۲) هنگامی که آن ستون بستانند آن فرسپ‌ها بیفتند ۱۳) آن سان ما هفت خواهر را برادر این یک است که زیش و دارشمان (بدوست). ۱۴) و فراز از ایزدان (ما را) هر نیکی از اوست. ۱۵) شما (او را) پیش از زمان از این شهر زندگان به آن مردگان فرستید ۱۶) بر ما ستم بی جهت کرده شود.

۱۷) و پس آن مزدیسانان چون آن سخن شنودند آن هفت خواهران را خرسندی دادند ۱۸) و گفتند که ما «ویراز» را تا هفت روز تندرست به شما سپاریم ۱۹) و این فرخی نام بر این مرد بماند ۲۰) و پس آنها همداستان بودند.

(۲۱) و پس آن «ویراز» پیش مزدیسنان دست به کش کرد و به ایشان گفت '۲۲) که دستوری هست تا درگذشتگان را ستایم و خورش خورم و اندرز کنم' پس می و منگ بدهید؟' (۲۳) دستوران فرمودند که همگونه کن.

(۲۴) و پس آن دین‌دستوران اندرمان مینو (جای مقدس و پاک) جایی که سی گام به آن خوب (اتش) (بود) 'گزیدند. (۲۵) و آن «ویراز» سر و تن بشست و جامه نو به تن کرد. (۲۶) به بوی خوش (خود را) بوی‌مند کرد' به تختگاه شایسته بستر نو و پاک گسترده (۲۷) به گاه و بستر پاک بنشست. (۲۸) و «درون» یشت و درگذشتگان را به یاد آورد و خورش خورد. (۲۹) و پس آن دین‌دستوران می و منگ گشتاسپی سه جام زرین پر کردند. (۳۰) و یک جام به «هومت» و دیگر جام به «هوخت» و سدیگر جام به «هورشت» فراز به «ویراز» دادند. (۳۱) و آن می و منگ بخورد و هوشیارانه «باج» بگفت و به بستر خفت.

(۳۲) آن دین‌دستوران و هفت خواهران هفت روز شبان' به آتش همیشه‌سوز و بوی‌گذار (پراگنده‌کننده بوی خوش)' «نیرنگ دینی» و «اوستا و زند» بگفتند. (۳۳) و «نسک» خواندند و «گاهان» سرودند و به تاریکی پاس داشتند. (۳۴) و آن هفت خواهران به پیرامون بستر آن «ویراز» نشستند. (۳۵) و هفت روز شبان «اوستا» خواندند. (۳۶) آن هفت خواهران با همه مزدیسنان و دین‌دستوران و هیربدان و موبدان به هیچ آیین نگهبانی را بنهشتند.

### بخش سوم

(۱) و روان آن «ویراز» از تن به «چکاد داییتی» و چینودیل» شد. (۲) و هفتم روز شبان باز آمد و اندر تن شد. (۳) «ویراز» برخاست چنانکه (کسی) از خواب خوش خیزد. (۴) بهمن منش (شاد) و خرم.

(۵) و آن خواهران با دین‌دستوران و مزدیسنان چون «ویراز» را دیدند شاد و خرم بودند. (۶) و گفتند که درست آمدی (خوش آمدی)' تو «ویراز» پیامبر ما مزدیسنان' از شهر مردگان به این شهر زندگان آمدی. (۷) آن هیربدان و دین‌دستوران پیش «ویراز» نماز بردند. (۸) و پس آن «ویراز» چون (آن‌ها را) دید (به) پذیره آمد و نماز برد و گفت که شما را درود از «سروش» اشو و ایزد «آذر» و «فره‌دین مزدیسنان» (۱۱) و درود از دیگر اشوان و درود از نیکی و آسانی دیگر مینوان بهشت.

(۱۲) و پس دین‌دستوران گفتند (۱۳) که درست آمدی (خوش آمدی) تو «ویراز» پیامبر ما مزدیسنان و درود باد تو را نیز. (۱۴) هر چه دیدی برآستی به ما گوی.

(۱۵) پس آن «ویراز» گفت که نخست گوش (کفتار) (۱۶) اینکه گرسنگان و تشنگان (را) نخست خورش (باید) دادن' (۱۷) و پس پرسش ازش کردن و کار فرمودن.

(۱۸) پس دین‌دستوران فرمودند که انوش (نوشدارو) خوش (۱۹) و خورش نیک‌پخته و خوشبوی و خوردی (خوراک) و آب سرد و می آوردن. (۲۰) و «درون» یشتند و «ویراز» «باج» گرفت و خورش خورد و «می‌زد» انجام داد' «باج» بگفت. (۲۱) و ستایش «هرمز» و «امشاسپندان» و سپاس «خرداد» و «امرداد» 'امشاسپندان' برشمرد و «آفرینگان» گفت.

(۲۲) و فرمود که آورید دبیردانا و فرزانه. (۲۳) و آوردند دبیر فرهیخته فرزانه و (دبیر در) پیش نشست. (۲۴) و هر چه «ویراز» گفت' درست' روشن و مفصل نوشت.

## بخش چهارم

(۱) و ایدون فرمود نبشتن (۲) که به شب نخست به پذیره من بیامد «سروش» اشو و ایزد «آنر». (۳) و به من نماز بدند و گفتند (۴) که درست آمدی تو اردا «ویراز» هنگامی که هنوز زمان آمدنت نبود (اکنون زمان آمدن تو به این جهان نیست). (۵) من گفتم پیامبر هستم. (۶) و پس «سروش» پیروزگر اشو و ایزد «آنر» دست من فراز گرفتند. (۷) نخست‌گام به «هومت» و دیگرگام به «هوخت» و سهدیگرگام به «هوورشت» فراز بر «چینودیل» آمدم که بس نگهبان نیرومند «هرمز» داد (است).

(۸) هنگامی که به آنجا فراز آمدم (۹) دیدم روان گذشته‌گان را هنگامی که اندر آن سه شب نخست روانشان به بالین تن نشست و (۱۰) گوش (گفتار) گاهانی گفت (۱۱) «آشتا آهمای یهمای آشتا گهمایچیت» (سطر اول بند ۱ یسن ۴۳ است) یعنی؛ نیکی کسی را (که) از نیکیش دیگری را هم نیکی (است). (۱۲) و اندر آن سه شب آن اندازه نیکی و آسانی بدو آمده بود (۱۳) که همه نیکی که به گیتی دید. (۱۴) چون مردی که تا به گیتی بود ازش آسان‌تر (آسوده‌تر) و خوش‌تر و خرم‌تر نبود

(۱۵) به بامدادان سهدیگر آن روان اشوان اندر ارور بوی خوش بگشت. (۱۶) و خوش‌ترش آمد آن بوی از هر بوی خوشی‌کش به (جهان) زندگان به بینی بر شد. (۱۷) و آن بوی و باد از جنوبی‌تر جهت از نیمه ایزدان بیاید (نیمه جنوب جایگاه ایزدان و نیمه شمال جایگاه دیوان است).

(۱۸) و دین خودش و کنش خودش (به) هیات کنیزی نیک به دیدن خوب رسته یعنی به فرارونی (نیکی) رسته بود (۱۹) فراز پستان یعنی پستانش برجسته دل و جان (را) گرامی (۲۰) که هیاتش ایدون روشن که دیدن (را) گرامی‌تر (ین) نگرش (را) بایسته‌تر (ین).

(۲۱) و پرسید روان اشوان از آن کنیز (۲۲) که تو که‌ای؟ خویش که‌ای؟ که هرگز به گیتی زندگان هیچ کنیزی را هیات نیک‌تر و زیباتر از آن تو ندیدم.

(۲۳) و پاسخش داد آن که دین خودش و کنش خودش و کنش خود (بود) (۲۴) که من کنش توام جواب منش خوب‌گوش خوب‌کنش خوب‌دیدن (۲۵) کامه و کنش تو را (ست) که من ایدون مه و به و خوشبوی و پیروزگر و بی‌عیبم چون تو (را) به نظر آید. (۲۶) چه تو به گیتی «گاهان» سرودی و آب به را ستودی و آتش را نگهبانی کردی. (۲۷) و مرد اشو را خشنود کردی (هر) که از دور فراز آمد (هر) که از نزدیک. (۲۸) هنگامی که من نیک بودم پس نیکوترم کردی. (۳۰) و هنگامی که ارزانی بودم پس ارزانی‌ترم کردی. (۳۱) و هنگامی که به گاه نامداران نشستم پس (به گاه) نامدارترم نشاستی. (۳۲) و هنگامی که ستودنی بودم پس ستودنی‌ترم کردی. (۳۳) به این «هومت» و «هوخت» و «هوورشت» که تو ورزیدی (۳۴) تو (ای) مرد اشو پس از تو ستایش کنند (۳۵) به دیر ستایشی (ستایش طولانی) و هم پرسشی (گفتگو) «هرمز» را هنگامی که دیر زمان «هرمز» را ستایش و هم پرسشی فرارون کنند (۳۶) ازش آسانی (باشد).

## بخش پنجم

(۱) پس آن «چیود پل» ۹ نیزه پهنا (به پهنا ۹ نیزه) باز بود (شد). (۲) من به همراهی «سروش» اشو و ایزد «آنر» به «چینود پل» به خواری (به آسانی) و به فراخی و نیک دلیرانه و پیروزگرانه بگذشتم (۳) به بس نگهبانی ایزد «مهر» و «رشن» راست و «وای به» و اید «بهرام» نیرومند و ایزد «آشتاد» گسترش‌دهنده جهان و فرهدین به مزدیسان. (۴) و فروهر اشوان و دیگر مینوان به من «ارداویراز» نخست نماز بردند (۵) و دیدم من «ارداویراز» «رشن راست» را که ترازوی زرد زرین به دست داشت و (کارهای) اشوان و دروندان را اندازه (می) کرد.

۶) و پس «سروش» اشو و ایزد «آذر» دست من فراز گرفتند (۷) و گفتند که بیای تا به تو نمایم بهشت و دوزخ' روشنی و خواری و آسانی و فراخی و خوشی و خرمی و رامش و شادی و خوشبویی بهشت' پاداش اشوان. (۸) و نمایمت تاریکی و تنگی و دشواری و بدی و رنج و عذاب و درد و بیماری و سهمگنی و بیمگنی و ریشگنی و گندگی در دوزخ' پادافراه گونه‌گونه' که دیوان و جاودان به بز هگران کنند. (۹) و نمایمت گاه راستان و آن دروغ‌زنان. (۱۰) و نمایمت پاداش خوب گروشان به «هرمز» و «امشاسپندان» به اندر (ون) بهشت. (۱۳) و نمایمت زخم و پادافراه گونه‌گونه به دروندان به اندر (ون) دوزخ از «اهریمن» و «دیوان» پتیاره.

## الگو: خرد

### منابع

تایپ شده توسط وب نوشت خط میخی

برای ادامه و متن کامل ترجمه فارسی ارداویرافنامه رجوع کنید به:

بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست و دوم، چاپ سوم، نشر آگه، تهران ۱۳۷۸  
صفحه‌های ۲۹۹ تا ۳۳۴.

## داستان معراج (عروج آسمانی) و سراج (سفر شبانه) محمد بر طبق روایات اسلامی (منبع درسهایی از تاریخ تحلیلی اسلام-۱۱)

معروف آن است که رسول خدا «ص» در آنشب در خانه‌ام هانی دختر ابیطالب بود و از آنجا بمعراج رفت، و مجموع مدتی که آنحضرت به سرزمین بیت المقدس و مسجد اقصی و آسمانها رفت و بازگشت از یک شب بیشتر طول نکشید بطوری که صبح آنشب را در همانخانه بود، و در تفسیر عیاشی است که امام صادق (ع) فرمود: رسول خدا «ص» نماز عشاء و نماز صبح را درمکه خواند، یعنی اسراء و معراج در این فاصله اتفاق افتاد، و در روایات به اختلاف عبارت از رسول خدا «ص» و ائمه معصومین روایت شده که فرمودند:

جبرئیل در آنشب بر آنحضرت نازل شد و مرکبی را که نامش «براق»<sup>(۲۲)</sup> «بود برای او آورد و رسول خدا «ص» بر آن سوار شده و بسوی بیت المقدس حرکت کرد، و در راه در چند نقطه ایستاد و نماز گذارد، یکی در مدینه و هجرتگاهی که سالهای بعد رسول خدا «ص» بدانجا هجرت فرمود، و یکی هم مسجد کوفه، و دیگر در طور سیناء، و بیت اللحم- زادگاه حضرت عیسی (ع)- و سپس وارد مسجد اقصی شد و در آنجا نماز گذارده و از آنجا به آسمان رفت.

و بر طبق روایاتی که صدوق (ره) و دیگران نقل کرده‌اند از جمله جاهائی را که آنحضرت در هنگام سیر بر بالای زمین مشاهده فرمود سرزمین قم بود که بصورت بقعه‌ای میدرخشید و چون از جبرئیل نام آن نقطه را پرسید پاسخ داد: اینجا سرزمین قم است که بندگان مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد می‌آیند و انتظار فرج دارند و سختیها و اندوهها بر آنها وارد خواهد شد.

و نیز در روایات آمده که در آنشب دنیا بصورت زنی زیبا و آرایش کرده خود را بر آنحضرت عرضه کرد ولی رسول خدا «ص» بدو توجهی نکرده از وی در گذشت .

سپس به آسمان دنیا صعود کرد و در آنجا آدم ابو البشر را دید، آنگاه فرشتگان دسته دسته به استقبال آمده و با روی خندان بر آنحضرت سلام کرده و تهنیت و تبریک گفتند، و بر طبق روایتی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام صادق (ع) روایت کرده در «ص» فرمود: فرشته‌ای را در آنجا دیدم که بزرگتر از او ندیده بودم و (بر خلاف دیگران) چهره‌ای در هم و خشمناک داشت و مانند دیگران تبریک گفت ولی خنده بر لب نداشت و چون نامش را از جبرئیل پرسیدم گفت: این مالک، خازن دوزخ است و هرگز نخندیده است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا و گنهکاران افزوده میشود، بر او سلام کردم و پس از اینکه جواب سلام مرا داد از جبرئیل خواستم دستور دهد تا دوزخ را بمن نشان دهد و چون سر پوش را برداشت لهیبی از آن برخاست که فضا را فرا گرفت و من گمان کردم ما را فرا خواهد گرفت، پس از وی خواستم آنرا به حال خود برگرداند (23) .

و بر طبق همین روایت در آنجا ملک الموت را نیز مشاهده کرد که لوحی از نور در دست او بود و پس از گفتگویی که با آنحضرت داشت عرض کرد: همگی دنیا در دست من همچون درهم (و سکه‌ای) است که در دست مردی باشد و آنرا پشت و رو کند، و هیچ خانه‌ای نیست جز آنکه من در هر روز پنج بار بدان سرکشی میکنم و چون بر مرده‌ای گریه می‌کنند بدانهای گویم: گریه نکنید که من باز هم پیش شما خواهم آمد و پس از آن نیز بارها می‌آیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند، در اینجا بود که رسول خدا «ص» فرمود: برآستی که مرگ بالاترین مصیبت و سخت‌ترین حادثه است، و جبرئیل در پاسخ گفت: حوادث پس از مرگ سخت‌تر از آن است .

و سپس فرمود :

و از آنجا بگروهي گذشتم که پیش روی آنها ظرفهائی از گوشت پاک و گوشت ناپاک بود و آنها ناپاک را می‌خوردند و پاک را می‌گذارند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیانند؟ گفت: افرادی از امت تو هستند که مال حرام می‌خورند و مال حلال را و می‌گذارند و مردمی را دیدم که لبنانی چون لبان شتران داشتند و گوشتهای پهلوشان را چیده و در دهانشان می‌گذارند، پرسیدم: اینها کیانند؟ گفت: اینها کسانی هستند که از مردمان عیجونی می‌کنند. و مردمان دیگری را دیدم که سرشان را با سنگ میکوفتند و چون حال آنها را پرسیدم پاسخ داد: اینان کسانی هستند که نماز شامگاه و عشاء را نمی‌خوانند و می‌خفتند، و مردمی را دیدم که آتش در دهانشان میریختند و از نشیمنگاهشان بیرون می‌آمد و چون وضع آنها را پرسیدم، گفت: اینان کسانی هستند که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند، و گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی داشتند و نمی‌توانستند از جا برخیزند، گفتم: ای جبرئیل اینها کیانند؟ گفت: کسانی هستند که ربا می‌خورند، و زنانی را دیدم که بر پستان آویزانند، پرسیدم: اینها چه زنانی هستند؟ گفت: زنان زناکاری هستند که فرزندان دیگران را بشوهران خود منسوب میدارند، و سپس بفرشتگانی برخوردیم که تمام اجزاء بدنشان تسبیح خدا میکرد . (24)

و از آنجا به آسمان دوم رفتیم و در آنجا دو مرد را شبیه یکدیگر دیدم و از جبرئیل پرسیدم: اینان کیانند؟ گفت: هر دو پسر خاله یکدیگر یحیی و عیسی علیهما السلام هستند، بر آنها سلام کردم و پاسخ داده تهنیت ورود به من گفتند، و فرشتگان زیادی را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا مشاهده کردم .

و از آنجا به آسمان سوم بالا رفتیم و در آنجا مرد زیبایی را که زیبایی او نسبت به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت به ستارگان دیگر بود مشاهده کردم و چون نامش را پرسیدم جبرئیل گفت: این برادرت



یوسف است، بر او سلام کردم و پاسخ داد و تهنیت و تبریک گفت، و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا دیدم .

از آنجا به آسمان چهارم بالا رفتیم و مردی را دیدم و چون از جبرئیل پرسیدم گفت: او ادريس است که خدا ویرا به اینجا آورده، بر او سلام کرده پاسخ داد و برای من آمرزش خواست، و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای پیشین مشاهده کردم و همگی برای من و امت من مژده خیر دادند .

سپس با آسمان پنجم رفتیم و در آنجا مردی را بسن کهولت دیدم که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون پرسیدم کیست؟ جبرئیل گفت: هارون بن عمران است، بر او سلام کردم و پاسخ داد، و فرشتگان بسیاری را مانند آسمانهای دیگر مشاهده کردم .

آنگاه به آسمان ششم بالا رفتیم و در آنجا مردی گندمگون و بلند قامت را دیدم که می گفت: بنی اسرائیل پندارند من گرامی ترین فرزندان آدم در پیشگاه خدا هستم ولی این مرد از من نزد خدا گرامی تر است، و چون از جبرئیل پرسیدم: کیست؟ گفت: برادرت موسی بن عمران است، بر او سلام کردم جواب داد و همانند آسمانهای دیگر فرشتگان بسیاری را در حال خشوع دیدم .

سپس با آسمان هفتم رفتیم و در آنجا بفرشته‌ای برخورد نکردم جز آنکه گفت: ای محمد حجامت کن و به امت خود نیز سفارش حجامت را بکن، و در آنجا مردی را که موی سر و صورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم و جبرئیل گفت: او پدیرت ابراهیم است، بر او سلام کرده جواب داد و تهنیت و تبریک گفت، و مانند فرشتگانی را که در آسمانهای پیشین دیده بودم در آنجا دیدم، و سپس دریاهائی از نور که از درخشندگی چشم را خیره میکرد، و دریاهائی از ظلمت و تاریکی، و دریاهائی از برف و یخ لرزان دیدم و چون بیمناکشدم جبرئیل گفت: این قسمتی از مخلوقات خدا است .

و در حدیثی است که فرمود: چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل از حرکت ایستاد و بمن گفت: برو !

و در حدیث دیگری فرمود: از آنجا به سدره المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل ایستاد و مرا تنها گذارده گفت: برو! گفتم: ای جبرئیل در چنین جائی مرا تنها می گذاری و از من مفارقت میکنی؟ گفت ای محمد اینجا آخرین نقطه‌ای است که صعود به آنرا خدای عز و جل برای من مقرر فرموده و اگر از اینجا بالاتر آیم پر و بالم میسوزد (25)، آنگاه با من وداع کرده و من پیش رفتم تا آنگاه که در دریای نور افتادم و امواج مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور وارد می کرد تا جائیکه خدای تعالی میخواست مرا متوقف کند و نگهدارد آنگاه مرا مخاطب ساخته با من سخنانی گفت .

و در اینکه آن سخنانی که خدا بآنحضرت وحی کرده چه بوده است در روایات بطور مختلف نقل شده و قرآن کریم بطور اجمال و سر بسته میگوید: «فاوحی الی عبده ما اوحی» - پس وحی کرد به بنده اش آنچه را وحی کرد - و از اینرو برخی گفته اند: مصلحت نیست در اینباره بحث شود زیرا اگر مصلحت بود خدای تعالی خود میفرمود، و بعضی هم گفته اند: اگر روایت و دلیل معتبری از معصوم وارد شد و آنرا نقل کرد، مانعی در اظهار و نقل آن نیست .

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که آن وحی مربوط بمسئله جانشینی و خلافت علی بن ابیطالب (ع) و ذکر برخی از فضائل آنحضرت بوده، و در حدیث دیگر است که آن وحی سه چیز بود: 1- وجوب نماز 2- خواتیم سوره بقره 3- آمرزش گناهان از جانب خدای تعالی غیر از شرک، و در حدیث کتاب بصائر است که خداوند نامهای بهشتیان و دوزخیان را باو داد .

و بهر صورت رسول خدا «ص» فرمود: پس از اتمام مناجات باخدای تعالی باز گشتم و از همان دریا‌های نور و ظلمت گذشته در سدره المنتهی بجبرئیل رسیدم و بهمراه او باز گشتم .

### روایت دیگری در این باره

درباره چیز هائیکه رسول خدا «ص» آنشب در آسمانها و بهشت و دوزخ و بلکه روی زمین مشاهده کرد روایات زیاد دیگری نیز بطور پراکنده وارد شده که ما ذیلاً قسمتی از آنها را انتخاب کرده و برای شما نقل می‌کنیم :

در احادیث زیادی که از طریق شیعه و اهل سنت از ابن عباس و دیگران نقل شده آمده است که رسول خدا «ص» صورت علی بن ابیطالب را در آسمانها مشاهده کرد و یا فرشته‌ای را بصورت آنحضرت دید و چون از جبرئیل پرسید در جواب گفت: چون فرشتگان آسمان اشتیاق دیدار علی (ع) را داشتند خدای تعالی این فرشته را بصورت آنحضرت خلق فرمود و هر زمان که ما فرشتگان مشتاق دیدار علی بن ابیطالب می‌شویم به دیدن این فرشته می‌آئیم .

و در حدیث نیز آمده که صورت ائمه معصومین پس از علی (ع) را تا حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در سمت راست عرش مشاهده کرد و چون پرسید گفتند: اینها حجت‌های الهی پس از تو در روی زمین هستند .

و در حدیث دیگری است که رسول خدا «ص» گوید: ابراهیم خلیل در آنشب فرمودند: ای محمد امت خود را از جانب من سلام برسان و بآنها بگو: بهشت آیش گوارا و خاکش پاک و پاکیزه و دشتهای بسیاری خالی از درخت دارد و با ذکر جمله «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله» درختی در آن دشتهای غرس می‌گردد، امت خود را دستور داده تا درخت در آن زمینها زیاد غرس کنند (26) .

شیخ طوسی (ره) در امالی از امام صادق (ع) از رسول خدا «ص» روایت کرده که فرمود: در شب معراج چون داخل بهشت شدم قصری از یاقوت سرخ دیدم که از شدت درخشندگی و نوری که داشت درون آن از بیرون دیده میشد و دو قبه از در و زبر جد داشت از جبرئیل پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفت: از آن کسی که سخن پاک و پاکیزه گوید، و روزه را ادامه دهد (و پیوسته گیرد) و اطعام طعام کند، و در شب هنگامی که مردم در خوابند تهجد و نماز شب انجام دهد، علی (ع) گوید: من به آنحضرت عرض کردم: آیا در میان امت شما کسی هست که طاقت اینکار را داشته باشد؟ فرمود: هیچ میدانی سخن پاک گفتن چیست؟ عرض کردم: خدا و پیغمبر داناترند فرمود: کسی که بگوید: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» هیچ میدانی ادامه روزه چگونه است؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: ماه صبر یعنی ماه رمضان را روزه گیرد و هیچ روز آنرا افطار نکند، و هیچ دانی اطعام طعام چیست؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: کسی که برای عیال و نانخواران خود (از راه مشروع) خوراکی تهیه کند که آبروی ایشان را از مردم حفظ کند، و هیچ میدانی تهجد در شب که مردم خوابند چیست؟ عرض کردم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: کسی که نخوابد تا نماز عشاء خود را بخواند در آنوقتی که یهود و نصاری و مشرکین میخوابند .

این حدیث را نیز که متضمن فضیلتی از خدیجه بانوی بزرگوار اسلام می‌باشد بشنوید :

عیاشی در تفسیر خود از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول خدا «ص» فرمود: در آن شبی که جبرئیل مرا به معراج برد چون باز گشتم بدو گفتم: ای جبرئیل آیا حاجتی داری؟ گفت: حاجت من آن است که

خدیجه را از جانب خدای تعالی و از طرف من سلام برسانی و رسول خدا «ص» چون خدیجه را دیدار کرد سلام خداوند و جبرئیل را به خدیجه رسانید و او در جواب گفت :

«ان الله هو السلام و منه السلام و الیه السلام و علی جبرئیل السلام.»

جواد مفرد کهلان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>  
<https://the-derafsh-kavivani.com/>